

## ۱۲ فرهنگ نسبتا تاریخی جادو

##### روایت

## نگاه اول نواب مراگرفت

محمد‌مهدی عبد‌خدایی یکی از اعضای جوان و پاک‌باخته جمعیت فدائیان اسلام بود که ارادت ویژه‌ای به شهید نواب صفوی به عنوان بنیانگذار فدائیان اسلام داشت.

او درباره ملاقات با شهید نواب‌صفوی و تأثیری که از او گرفت، توضیح می‌دهد: در سال ۱۳۲۴ برادران امامی تصمیم گرفتند کسروی را در دادگستری بزنند و در پی آن، شهید نواب صفوی به مشهد آمد.

پدر من آیت‌ا... شیخ غلامحسین تبریزی در سال ۱۳۱۱، در پی مبارزه با اعوان و انصار شاه در تبریز، به مشهد تبعید شده بود و تحت مراقبت و فشار رژیم بود. ایشان سخت مخالف سلطنت و رضاخان و طرفدار بیداری دینی بود.

بعد از شهریور ۲۰ تصمیم گرفت برای پاسخگویی به لا‌طائلات کسروی، نشریه «تذکرات دیانتی» را چاپ کند.

در مشهد هم در پاسخ به شیخ مردوخ کردستانی از علمای سنجند که به امیرالمؤمنین(ع) ایراد گرفته بود، نشریه‌ای را چاپ کرد. لذا همیشه در منزل ما بحث‌های فکری و سیاسی وجود داشت و من با این‌که نوجوان بودم، در جریان بسیاری از این‌امور قرار گرفته بودم.

نشریات و کتاب‌های احمد کسروی هم در خانه ما بود و لذا اهمیت ضرباتی را که فدائیان اسلام به او می‌زدند، درک می‌کردم.

در خرداد ۱۳۲۴ شهید نواب صفوی تصمیم گرفت خودش کسروی را از بین ببرد که نهایتا موفق نشد و فقط او را زخمی کرد.

در این میان توده‌ای‌ها با این‌که با خود کسروی موافق نبودند، اما از مواضع ضد دینی و ضدشیعی او جانبداری می‌کردند و در روزنامه مردم، درباره حمایت از افکار کسروی چیزهایی می‌نوشتند.

رضاخان و کسروی و فروغی و تیمورتاش با هم تفاوت‌های زیادی داشتند، اما ظاهراً در مورد ناسیونالیسم قومی به توافق رسیده بودند.

ناسیونالیسم قومی یعنی طرفداری از یک قوم و نژاد خاص! مثلاً رضاخان معتقد بود که نژاد آریا، بهترین نژاد دنیاست! شاید یکی از دلایلی که او تصمیم نگرفت مثل آتاتورک زبان و الفبای فارسی را به لاتین تغییر بدهد، ریشه در همین تفکر داشت. در هر حال آن روزی که شهید نواب در خانه ما رزد و من رفتم و در راباز کردم، از همان لحظه اول، سخت تحت تأثیر او قرار گرفتم.

به هر حال من در یک خانواده مذهبی مبارز بزرگ شده بودم و در درس تفسیر قرآن پدرم شرکت می‌کردم و لذا با همسن و سال‌هایم فرق داشتم.

درباره نواب صفوی و فدائیان اسلام هم چیزهایی شنیده و دودارور به او علاقه‌مند شده بودم و لذا دیدن نواب صفوی، برایم با شور و هیجان زیادی همراه بود. یادم هست که از حرف‌های او و پدرم چیزی سر در نمی‌آوردم، ولی هنجانی صحبت کردن نواب، برایم خیلی جالب بود.

همین دیدار باعث شد که وقتی در سال ۱۳۲۹ به تهران آمدم، با شوق و شور فعالیت‌های فدائیان اسلام را دنبال کنم و در کنار سایر نشریات، به خصوص روزنامه‌های «نبرد ملت» یا «سردبیری امیر عید...» کراسپهان و «اصناف» به سردبیری ابراهیم کریم‌آبادی را به طور مستمر بخوانم.

عبد‌خدایی درباره علت دستگیری فدائیان اسلام و شهید نواب صفوی می‌گوید: استدلال مصدق و ملی‌گرایا این بود که باید اول انگلیسی‌ها را بیرون کنیم و وقتی خیالمان از این بابت آسوده شد، احکام اسلامی را در مملکت به اجرا درآوریم، در حالی که شرط فدائیان اسلام برای زدن رژیم‌آزاین بود که احکام اسلام اجرا شوند. بعد هم که مصدق به آمریکایی‌ها نزدیک شد و اصل ۴ ترومن را تمدید کرد و به مستشاران آمریکایی روی خوش نشان داد، فدائیان اسلام اعتراض کردند که فرقی بین آمریکا و انگلیس نیست، شاید دکتر مصدق واقعاً دُنیال راهی برای حل مشکلات کشور بود و از رابطه با آمریکایی‌ها نهایت بدی هم نداشت، اما برداشت فدائیان اسلام این بود که آمریکایی‌ها بدون مشورت با انگلیسی‌ها، کاری نمی‌کنند که به نفع کشور ما باشد. حال‌اکه فکرش را می‌کنم، می‌بینم چه تحلیل درستی بوده است. به هر حال سید عبدالحسین واحدی به خاطر دستگیری فدائیان اسلام و نواب صفوی، مدام در سخنرانی‌هایش به مصدق حمله می‌کرد.



محمد‌مهدی عبد‌خدایی در دوران نوجوانی در کنار شهید نواب صفوی

#### یک روزنامه‌خوان حرفه‌ای

محمد‌مهدی عبد‌خدایی یکی از مخاطبان جدی روزنامه‌ها بود به خصوص روزنامه‌هایی که درباره فدائیان اسلام و اقدامات و اندیشه‌های آنها می‌نوشتند. در آن سال‌ها نشریات زیادی منتشر می‌شد که البته از تنوع بسیاری هم برخوردار بودند و جالب این‌که عبد‌خدایی بیشتر آنها را مطالعه می‌کرد. او به جام جم گفته

##### تاریخ



زمینه‌ها و پیامدهای ترور دکتر حسین فاطمی، در گفت‌و شنود با محمد مهدی عبد‌خدایی

# فکر می‌کردیم فاطمی می‌خواهد نواب را مسموم کند

نوجوان بود و عضو فدائیان اسلام، هفت دهه پیش در چنین روزهایی به گورستان ظهیرالدوله رفته بود برای انجام ماموریتی که امروز درباره‌اش می‌خوانیم. به عبارت دقیق‌تر ۶۸ سال پیش در چنین روزهایی، فدائیان اسلام در پی ضرب و شتم اعضایش در زندان که آن را از چشم دکتر حسین فاطمی می‌دید، عضو نوجوانش را که محمد مهدی عبد‌خدایی نام داشت به گورستان ظهیرالدوله فرستاد و دکتر فاطمی را مضروب کرد. اینک ضارب بالای ۸۰ سال دارد و در پی سپری شدن این همه سال، بهتر می‌تواند ماوقع را برای ما شرح دهد. آنچه پیش روی دارید، متن گفت‌وگوی ما با عبد‌خدایی است که از اولین لحظه دیدار و دراست از زمانی که در خانه راگشود و چشمش به شهید نواب صفوی افتاد، تحت تأثیرش قرار گرفت.

##### ماجرای تحصن در دادستانی چه بود؟

بعد از ترور رژیم‌آز اعدای از فدائیان اسلام را آزاد کردند، اما اعدای را هم در زندان موقت که بعدا کمپته مشترک شد، نگه داشتند. مرحوم واحدی هر چه تلاش کرد، نتوانست آنها را آزاد کند. بالاخره کاسه صبرش لبریز شد و یک شب بعد از یک سخنرانی پرهیجان گفت: «۵۰ نفر بیرون بدهید تا دادستان و تهدیدش کند که یا اینها را آزاد کن یا استعفا بده و برو پی کارت!». بعد خواست هر کسی که داوطلب هست از جا بلند شود و من که ۱۵ سال بیشتر نداشتم، از جا بلند شدم. واحدی مرا صدا زد و رفتم جلو. بعد رو کرد به جماعت و گفت: «این پسر یک مجتهد است و ۱۵ سال هم بیشتر ندارد و جلوتر از همه داوطلب شده!». در هر حال حدود ۲۰ نفری شدم و فردای آن شب رفتم دادستانی. سخنگوی ما هم مرحوم شیخ محمدرضا نیکنام شوهر خواهر شهید خلیل طهماسبی بود. رفتم آنجا و صلوات فرستادیم و همه کارکنان دادستانی، با وحشت ریختند بیرون! سریع دادستان را رفتم، گفتند: هنوز نیامده. همان جا نشستیم تا ساعت یازده و ربع که آمد. پرسید چرا اینجا جمع کرده‌اید؟ مرحوم نیکنام گفت یا باید زندانی‌ها آزاد شوند یا همه ما دسته‌جمعی می‌رویم زندان!

دادستان از ما مهلت خواست و ما به این شرط که سریع به این کار رسیدگی کند، آمدم بیرون. بالاخره و با روشن شدن خلف وعده دادستان، حدوداً ۵۰ نفر به هوای دیدن نواب صفوی رفتند به زندان قصر و دیگر بیرون نیامدند و در آنجا تحصن کردند!

**در ملاقات‌هایی که در زندان قصر با شهید نواب صفوی داشتید، معمولاً چه مسائلی مطرح می‌شدند؟**

در آن ملاقات‌ها هر کسی هر سؤالی داشت، از نواب صفوی می‌پرسید. مثلاً آقای عباس غلّه‌زاری که بعدا از دوستان مقام معظم رهبری شد، آن موقع‌ها دانشجوی دانشسرای عالی و خبرنگار اتحادیه مسلمین بود که بعداً ظاهرها هم به مدرسه مروی می‌آمد. او در یکی از جلسات فدائیان اسلام، مرادیده بود و از من خواست شب‌ها به دفتر اتحادیه مسلمین در خیابان

که روزنامه‌های مصلحت، رگبار، شهبا، داد و... گرایشات چپ داشتند و نشریاتی چون آتش، اقدام، وظیفه، پرخاش و... راست بودند.

براساس اظهارات او کیهان با سردبیری عبدالحمن فرامرزی و اطلاعات با سردبیری عباس مسعودی هم از مهم‌ترین نشریات آن دوره بودند اما او بیشتر



زمینه‌ها و پیامدهای ترور دکتر حسین فاطمی، در گفت‌و شنود با محمد مهدی عبد‌خدایی

# فکر می‌کردیم فاطمی می‌خواهد نواب را مسموم کند

اشکال ندارد!

آن روزها شایعه شده بود که قرار است نواب صفوی را در زندان مسموم کنند و واحدی همه اینها را زیر سر دکتر فاطمی می‌دانست و می‌گفت: «فاطمی واسطه دکتر مصدق و دربار است و اولین خواسته دربار هم این است که فدائیان اسلام و تفکر ایجاد حکومت اسلامی را نابود کنند!». لذا فدائیان اسلام خود را قربانی تبانی دربار و دکتر مصدق و عامل این تبانی را دکتر فاطمی می‌دانستند و مدام به او و به شمس‌الدین امیرعلانی هشدار می‌دادند.

**چرا امیرعلانی؟ مگر چه کاره بود؟**

برای این که او در زندانی کردن نواب صفوی نقش اصلی را داشت. حتی آیت‌ا... کاشانی چند بار به او تذکر داد که نواب را آزاد کند، اما نکرد. او مدتی وزیر کشور بود و پلیس زیرنظر او کار می‌کرد. از اقوام دکتر مصدق و عضو کمیسیون خلع بی‌ود.

**چرا شما برای زدن دکتر فاطمی انتخاب شدید؟**

چون به شدت شیفته نواب صفوی بودم و احساس می‌کردم هر کس با او مخالف باشد، با اسلام مخالف است. احساس می‌کردم کاینه دکتر مصدق به لحاظ بی‌توجهی به احکام اسلام، با کاینه رزم‌آرا هیچ فرقی ندارد! دکتر مصدق و خانواده‌اش هم تقیدی به رعایت احکام اسلام و معلاً حجاب که ضرورت دین است، نداشتند. یا مثلاً می‌دیدم که خانم پریوش سطونی همسر دکتر فاطمی، با سر و شکل بسیار زننده و بی‌حجاب در مجامع حضور پیدا می‌کند و شعبان جعفری محافظ دکتر فاطمی است...

**شعبان جعفری موقعی که شما به طرف دکتر فاطمی تیراندازی کردید، محافظ او بود؟**

بله، در سال ۱۳۳۰ که من به دکتر فاطمی تیراندازی کردم، محافظ او بود و در ۱۴ اسفند ۱۳۳۱، یعنی بعد از قضیه ۳۰ تیراز او جدا شد.

اعضای جبهه ملی قبلاً حتی یک بار برای او گل‌ریزان رفتند!

**شما از سوابق دکتر فاطمی چیزی می‌دانستید یا فقط به خاطر علاقتان به شهید نواب صفوی به او تیراندازی کردید؟**

می‌دانستم که بعد از اخراج رضاخان از کشور، با اشاره به صمصام السلطنه بختیار و برادرش سیف‌پور، فاطمی در اصفهان، مجسمه رضا شاه را پایین آورده که دستگیرش کردند و بعدها با سفارش فروغی آزاد شد. وقتی انگلیسی‌ها رضا شاه را بیرون کردند، در جاهایی توسط ایادی خود، تظاهراتی راه می‌انداختند که تبعید رضاخان را در دنیا توجیه می‌کنند. به همین دلیل پایین آوردن مجسمه رضاخان توسط دکتر فاطمی هم بعید است که یک حرکت مردمی بوده باشد. سیف‌پور فاطمی پیشکار درباری‌ها بود. بعدها هم با این‌که اهل نائین بود، از نجف‌آباد اصفهان نماینده مجلس شد! خلاصه همانطور که عرض کردم، وضعیت طوری بود که فدائیان اسلام، دکتر فاطمی را رابط دکتر مصدق می‌دانستند.

**دلایلی هم برای این ادعا دارید؟**

اولین دلیلش این است که تا دکتر فاطمی زخمی نشد و به بیمارستان نرفت، قضیه ۳۰ تیر پیش نیامد. دلیل دوم این که در خرداد ۳۲ وقتی از بیمارستان بیرون آمد، به او نشان همایونی دادند!

**اشاره کردید که در آن دوره، شعبان جعفری محافظ دکتر فاطمی بود. او چه جور شخصیتی داشت؟**

من در اوایل سال ۱۳۳۰، شب‌ها که به بهارستان و خیابان شاه‌آباد می‌رفتم، شعبان جعفری، احمد عشقی، امیر یوریور، داریوش فروهر و چماقدارها و یک‌زنه‌های تهران را در آنجا می‌دیدم. داریوش فروهر بعدها رفت و لیسانس حقوق گرفت و شخصیت متفاوتی پیدا کرد. این زن بهادرها در آذر ۱۳۳۰ به دفتر روزنامه‌ها، غیر از روزنامه نبرد ملت که می‌دانستند فدائیان اسلام پشت آن هستند، حمله می‌کردند! بهانه‌شان هم حمایت از دکتر مصدق بود.

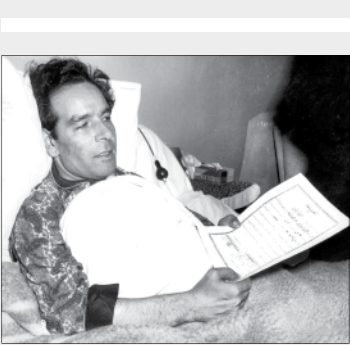
**شما در چه تاریخی به دکتر فاطمی تیراندازی کردید و ما چرا از چه قرار بود؟**

من در ۲۶ بهمن ۱۳۳۰ به دکتر فاطمی تیراندازی کردم. ماجرا از این قرار بود که یک شب اعضای فدائیان اسلام را در زندان

همان روزنامه‌های اصناف و نبرد ملت را می‌خوانده چون به فدائیان اسلام گرایش داشتند. عبد‌خدایی می‌گوید، روزنامه اصناف به فدائیان گرایش داشت و حتی شهید نواب صفوی در سال ۱۳۲۹ که تحت تعقیب بود، در منزل سردبیر این روزنامه یعنی ابراهیم کریم‌آبادی مخفی شده بود.

##### زربین

**تیری که به هدف نخورد**



عبد‌خدایی می‌گوید دلایلی دارد که شلیک او به دکتر فاطمی اصابت نکرده است و توضیح می‌دهد: اولین دلیل این است که فردای روزی که به او تیراندازی کردم، برای مجلس نامه می‌نویسد که آماده انجام وظیفه نمایندگی خود در مجلس است! اگر کسی بیهوش باشد، گیریم که این نامه را خودش هم نوشته باشد، چگونه می‌تواند بدون لرزش دست آن را امضا کند؟ از سوی دیگر من سندی پیدا کرده‌ام که محافظ دکتر فاطمی نوشته: تا وقتی پزشکان هستند، دکتر فاطمی خودش را به بیهوشی می‌زند و وقتی آنها می‌روند می‌نشیند و راحت غذا می‌خورد، دائماً هم می‌گوید مریض‌ستید خارج! سوسمن مدرک هم کیف چرمی دکتر فاطمی است که گلوله از این طرفش وارد شده، ولی از آن طرف بیرون نیامده و در جعبه داخل کیف باقی مانده است. از نظر این عضو فدائیان اسلام، شلیک او به دکتر فاطمی نتایج مثبتی هم داشته که از این قرار است: بعد از این ترور، رابطه دربار و دکتر مصدق به هم خورد و بعد از این‌که دکتر مصدق از شاه وزارت جنگ را درخواست کرد و او نپذیرفت، دکتر مصدق استعفا داد و بعد هم قضیه تیر ۱۳۳۱ و پشتیبانی آیت‌ا... کاشانی از دکتر مصدق و استعفا ی قوام السلطنه پیش آمده که به نظر من نقطه عطفی در تاریخ معاصر است. افسوس که دکتر مصدق و ملی‌گراها قدر این فرصت را ندانستند و با پشت کردن به دوستان سابق خود از جمله فدائیان اسلام و آیت‌ا... کاشانی، نهضت ملی نفت را به شکست کشاندند و زمینه را برای وقوع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فراهم کردند.

قصر حسابی تنگ زدند و بعد هم عده‌ای از آنها را موقع شب، در خیابان‌رها کردند. یک شب چهارشنبه بود و ما به جلسه مخفی فدائیان اسلام در منزل مرحوم شالچی دعوت کردند. واحدی در آنجا صحبت کرد و به آقای خطیبی که در اثر کتک چشمش متورم شده بود، اشاره کرد و گفت: «این هم مبارک زادی‌خواهی دکتر مصدق!». سه شب بعد آقای شالچی آمد دم در مغازه‌ای که کار می‌کردم و مرابرد پیش واحدی. واحدی از من پرسید حاضرم دکتر فاطمی را که رابطه دربار و مصدق است بزنیم تا این وحدت از بین برود؟ پرسید حاضرم شهید بشوم؟ قبول کردم و او به من یک کلت داد و طرز کار کردن با آن را به من آموخت. بعد از آن من چند بار در کمین فاطمی ماندم، اما نتوانستم کاری بکنم تا یک روز که روزنامه‌ها نوشتند دکتر فاطمی در سالگرد محمد مسعود، قرار است در قبرستان ظهیرالدوله سخنرانی کند. یک روز جمعه بود و من به قبرستان ظهیرالدوله رفتم. همین که دکتر فاطمی شروع به صحبت کرد، من برای این که مسلط تر باشم، رفتم. روی قبر مسعود که یک نفر داد زد: «بچه‌بیا پائین!»، من آمدم پائین و اسلحه را کشیدم و به شکلی غیردقیق شلیک کردم. بعد هم اسلحه را انداختم و یک کتا را ایستادم و دیدم مردم دارند فرار می‌کنند!

**چرا فرار نکردید؟**

فدائیان اسلام هیچ وقت قرار نمی‌کردند! یادم هست که یک بنده خدایی که سر میدان تجریش جگرفروش بود، خم شد تا اسلحه را بردارد که مردم به خیال این‌که شلیک را او انجام داده، ریختند و حسابی کتکش زدند! من روی همان روال فدائیان اسلام شروع کردم به سردادن فریاد...! اکبر که مردم به طرف من برگشتند و مرا کتک زدند! بعد هم پاسپان‌ها ریختند و مرا انداختند داخل ماشین و به کلتانتری تجریش و سپس شهرنای بردند. در آنجا با سرلشکر کوپال، یعنی همان کسی که میرزا کوچک‌خان را تعقیب کرده بود، روبرو شدم. این‌که چطور او رئیس شهرنای دولت دکتر مصدق شده بود، خودش جای سؤال و بحث دارد!

به هر حال یک نفر باز پرس به اسم طالب بیگی و سرتیپ دانش‌پور و سرتیپ هما یونقر از شهرنای آمندند و از من بازجویی کردند. در آنجا بود که فهمیدم دکتر فاطمی فقط زخمی شده و زنده است. سرلشکر کوپال از من پرسید: چرا او را زدی؟ گفتم: «چون ما برای تشکیل یک حکومت اسلامی مبارزه می‌کنیم، قرار بود دکتر مصدق یک کشور اسلامی درست کند ولی در عوض مسلمان‌ها را زندانی کرده و مستشارهای آمریکایی دارند راست در خیابان‌ها می‌چرخند!». کوپال با شنیدن حرف‌های من پوزخندی زد و به بقیه گفت: «به‌العیحضرت عرض کردم که یک بچه شیرشان را گرفته‌ایم!»

**واکنش شما چه بود؟**

من در طول بازجویی نه ابراز پشیمانی و نه چیزی را انکار کردم. وقتی هم که از من پرسیدند: شام چه می‌خوری؟ گفتم چلوکیاب! خیلی تعجب کردند و گفتند: مگر همیشه چلوکیاب می‌خوری؟ گفتم: نه، ولی اگر شما بھید می‌خورم! **🍲**